

هفت بانوی ناآشنای شاهنامه

مجله علمی پژوهش در علوم انسانی و تحقیقات میان رشته ای (سال هفتم)
شماره ۲۳ / بهار ۱۴۰۰ / ص ۲۴-۱۳

مهدی افشار^۱

^۱دانشگاه علوم و تحقیقات رشته تاریخ، دانشجوی دکتری تاریخ ایران بعد از اسلام، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

نویسنده مسئول:

رضا شعبان^۲، تقی پورنامداریان^۳

^۲استاد تاریخ، واحد علوم و تحقیقات، دانشگاه آزاد اسلامی، تهران، ایران

^۳استاد ادبیات فارسی، دانشگاه تهران، تهران، ایران

چکیده:

زنان در شاهنامه جایگاهی رفیع دارند، همسرانی مهربان، دلدادگانی وفادار و مادرانی دلسوز و فداکارند و حکیم توس از این منظر به زن نگریسته است. بسیار کسانی که دوستدار شاهنامه‌اند و روایت‌های شاهنامه را به گونه‌ای پراکنده خوانده یا شنیده‌اند، تنها معدودی از زنان شاهنامه را می‌شناسند و در قلمرو عاشقانه‌ها، با رودابه، تهمینه و منیژه و در عرصه پهلوانی‌ها، با گردآفرید و گاه‌گردیه، خواهر بهرام چوبینه و در عرصه قدرت، با پوران‌دخت و آذرمدخت آشنایند، اما کم‌تر کسی گلشهر و جریره و حتی ارنواز و شهرناز، دختران جمشید را می‌شناسد و این مقاله بر آن است با معرفی این زنان، جایگاه آنان را در شاهنامه مورد واکاوی قرار دهد و بررسی کند چرا این حماسه عظیم به زن با احترام بسیار می‌نگرد و این رویکرد، هر پژوهشگری را جهت می‌بخشد تا به جایگاه زنان در افسانه‌ها و اسطوره‌های ایرانی و ادوار پیش از تاریخ نگاهی بیفکند. به همین روی در بخش آغازین مقاله به اختصار داستان آفرینش بر مبنای اسطوره‌های ایرانی و آیین زرتشتی مورد بازبینی قرار گرفته و در بدنه این مقاله، ضمن معرفی زنان کم‌تر شناخته شده در عرصه اسطوره و تاریخ، به اشارتی از نقش آنان نیز سخن گفته شده تا شوقی برانگیزد که دوستاران شاهنامه، این حماسه عظیم جهانی را به کمال بخوانند.

کلیدواژه‌ها: زن، امشاسپند، سپندارمذ، آفرینش انسان، شهرناز، ارنواز، گلشهر، جریره، همای، مالکه

مقدمه

زن در نگاه مردانه ادب فارسی موجودی ظریف، ضعیف، شکننده دلربا، فتنه گر و رشک ورز و حتی با صفاتی فرودست تر چون ناقص عقل، بلهوس، دسیسه گر و مویه گر خوانده شده، حال آن که او، یک نیمه از پیکره انسانی است که زاینده آن نیمه دیگر است و در هر قوم، قبیله و جامعه ای که باشد، فارغ از رنگ پوست، نژاد و آیین، زن است، زاینده و پرورنده و برخوردار از شایسته ترین ویژگی بیولوژیکی، یعنی زادن و پروردن و به بلوغ جسمانی و عقلانی رساندن و از منظری دیگر، وتد خیمه خانواده و به تبع آن ستون و پایگاه لطیف ترین بخش پیوند و رابطه اجتماعی، یعنی ازدواج و ارزشمندترین ساختار اجتماعی، یعنی خانواده است.

اگرچه همین قدرت زایش، وجه امتیازی برای زن در پیکره هستی به شمار می آید اما آنچه به زن نه به عنوان مادر و زایشگر تشخص می بخشد، نقش سازنده وی در ادوار آغازین در شکل دادن ساختارهای اجتماعی، زیربناهایی فرهنگی، بنیادهای تمدنی، باورها و اعتقادات و سرانجام اعتلای روحی و روانی است و پرسشی که مطرح است این که آیا زنان در سیر تاریخ حیات بشر چنین نقشی را حفظ کرده اند؟ ادبیات ایران اسلامی چنین نقشی را برای زن قایل نیست یا لاقل آن را بسیار کمرنگ و کمرنگ تر نشان می دهد. از شاعر بزرگی چون مهستی در قرن پنجم بگذریم که زنی پرشگفت بوده، با سلطان سنجر آن شهریار قوم بیابانگرد سلجوقی به محاجا سخن می گوید تا اواخر قرن نوزدهم کم تر نامی از زنان هنرمند، نقاش، خوشنویس و شاعر در ایران زمین می شنویم و زمانی که به روزگار پسرین تر می رویم و به عصر ساسانی می رسیم، به روزگاری که سخن از کدبانو و شاه زن و زنان تاجدار چون پوراندخت و آذرمدخت است در برابر شاه زن، چکرزن را داریم که همسر دوم و جوان مرد، پس از رسیدن زن نخست به سال های یائسگی است و در همین سال هاست که وقتی زن عادت ماهانه را تجربه می کند یعنی دشتان می شود، با او چنان رفتار می شود که گویی شیطان به جسم او راه یافته به گونه ای که او را وامی داشته اند تمامی این ایام را در تاریکی و در انزوا بگذرانند. (لاهیجی و کار، ۱۳۷۱: مقدمه) به نظر می رسد در روزگار اشکانیان (۲۴۷ ق.م تا ۲۲۴ م.) به جهت تسامح و تساهل دینی، زن از حرمت و احترام بیش تری برخوردار بوده و نقش فعال تری در جامعه غیردینی پارت ها می داشته. شاید این رویکرد نسبت به زنان، متأثر از حکومت سلوکیان و فرهنگ هلنیستی بوده باشد. در این دوره است که شاهد پرستش دگرباره آناهید یا آناهیتا، فرشته نگهبان آب ها هستیم. (لاهیجی و کار، ۱۳۷۱: مقدمه)

شگفتا هرچه به روزگاران پیشین تر می رویم و به روزگار مادرشاهی نزدیک تر می شویم، روزگاری که مردان از نقش خویش در زایش آگاه نبودند و تنها زن را مولد کودک می پندارند، جایگاه زن را برتر می یابیم در این دوره است که به روایت الواح گلین سی هزارگانه خزانه هخامنشی درمی یابیم زنان حضوری فعال در عرصه اجتماع و اقتصاد داشته اند. زنان به صورت ماهر، نیمه ماهر و فاقد مهارت در بخش های مختلف اقتصادی در کنار مردان کار می کرده اند و در بخش خدمات دولتی و دیوانی، با تخصص و دستمزد برابر و گاه افزون تر در کوشش و پویا بوده اند. (بروسیوس، ۱۳۸۱: ۲۱) خانواده ها دختران را مانند پسران مهارت و حرفه می آموخته اند و به نظر می رسد در آن دوره، مراکز آموزشی عمومی وجود می داشته که به فرزندان خانواده ها، ریاضیات و زبان های رایج نوشتاری را آموزش می داده. (لاهیجی و کار، ۱۳۷۱: مقدمه)

برای فهم چنین نگرشی باید به دورترها رفت، به روزگاران اسطوره ای تا بتوان به روشنی دریافت چرا زن در شاهنامه این گونه گرامی داشته می شده. از آفرینش در آیین زرتشت آغاز کنیم.

«هرمزد چون همه چیز را می دانست و به وجود اهریمن آگاهی داشت، بر حدوث نبرد خویش با اهریمن نیز آگاه بود. از این روی جهان را آفرید. در آغاز آسمان و هومینا (اندیشه نیک) و روشنایی مادی و دین مزدیسنا و امشاسپندان را آفرید. در میان آفریده های هرمزد، نخستین حیوان، گاو و نخستین انسان کیومرث بود.» (حجازی، ۱۳۷۰: ۴۲)

«گیومرد (گیومرت/کیومرث) به معنای زندگی میرنده، نام نخستین انسان است. گیومرد پس از سی سال درگذشت و از نطفه او که بر زمین ریخته شد، مشی و مشیانه به صورت دو شاخه ریواس از زمین برآمدند، یکی بر دیگری پیوسته بود و هم بالا و همدیس و آنان چنان بودند که پیدا نبود کدام نر و کدام ماده است.» (حجازی، ۱۳۷۰: ۴۲)

همسانی مرد و زن در خلقت به روایت آیین زرتشتی از همین جا آغاز می شود و همین نگرش های اسطوره ای است که بنیان برابری زن و مرد قرار می گیرد. آنان نه ماه تمام ریواس پیکر بودند و سپس مردمی پیکر گشتند و هرمزد، آفریننده شان به آنان گفت شما مردمانید و پدر مادر جهانیان. شما را با برترین ویژگی، یعنی عقل آفریدم، پس امور خویش را با بهره گیری از عقل سلیم به انجام رسانید، نیک بیندیشید، نیک سخن بگویید و نیک کردار باشید. بدین گونه مرد و زن هر دو دارای عقل سلیم شدند، نه هیچ یک را بر دیگری رجحانی بود و نه هیچ یک آن دیگری را ناقص العقل می خواند و هر دو یکدیگر را مردم خواندند و به مردمی بودن آن دیگری اندیشیدند، بدین گونه زن و مرد نیز تصویری یکسان و برابر از یکدیگر داشتند.

مشی و مشیانه صد سال بزیستند و از ایشان شش زوج دختر و پسر به دنیا آمد که با یکدیگر خواهر و برادر بودند و اینان با یکدیگر درآمیختند.

مشیا نه براساس اسطوره‌های ایرانی جسارت شکستن قالب‌های تعیین و وضع شده توسط هرمزد را داشت، نخست به پرستش دیوها روی آورد، شیر گاو دوشید، به سوی شمال، جایگاه دیوان رفت و هرگاه بین او و مشی، اختلافی پیش می‌آمد، او بود که پای پیش می‌گذاشت و در رفع اختلاف پیشگام می‌شد و سزای پیشگامی او قرار گرفتن در سربلندی سحران بود.

پویایی درونی مشیا نه او را به تولید و فعالیت وامی‌داشت و طبعاً آن‌که پویاتر و پیشگام‌تر است، بیش‌تر مرتکب خطا می‌شود همانند همه کسانی که بدیع‌های و تازه‌ای را می‌آزمایند، و بدین گونه او، آن مادینه با کوشش‌ها و پویه‌های خویش اولین بنیادهای بینش جهانی و اندیشیدن درباره ماده را پایه‌ریزی کرد. (حجازی، ۱۳۷۰: ۴۴)

«در آیین زرتشتی، با دوازده^۱ امشاسپند^۲ مواجه‌ایم.» (قلی‌زاده، ۱۳۸۷: ۲۰۹) «از این دوازده امشاسپند، شش اهورایی و شش اهریمنی‌اند و از هر شش اهورایی و اهریمنی سه امشاسپند مادینه و سه نرینه است. در این جا نیز مساوات برقرار است.» (حجازی، ۱۳۷۰: ۴۹) سپندارمذ، ایزدبانویی است که فرشته موکل و نگهبان زمین است و سپندارمذ عهده‌دار سبز و خرم نگاه داشتن زمین است. اتصاف این صفات ارجمند به ایزدبانو سپندارمذ، الگوی نخستین بنیادهای تحکیم شخصیت زنانه و پرورش زنان است. این الگو از آن روی است که موجب دوام و قوام خانواده می‌شود و بدین گونه تمامی خوشنودی و آسایش جهان بر روی زمین به او سپرده شده است.

دیگر امشاسپند مادینه، هروتات (خرداد) است. او مظهر کمال و رسایی اهورامزداست، در عالم مادی نگهبان آب است و اوست که رستگاری، آرامش و خوشبختی را به مردمان پاک‌دین ارزانی می‌دارد. سومین امشاسپند مادینه نیکوسرشت دئنا است برگرفته از واژه «دا» به معنای اندیشیدن و شناختن (واژه عربی دین از همین واژه برگرفته شده). در گائاه‌ها، دین در معنای کیش و خصایص روحی و به عنوان وجدان آمده است. گفتنی است که مفاهیمی چون اندیشه و شناخت و وجدان نه تنها مونث‌اند که ابتدا نیز در امشاسپند مونث سپندارمذ متجلی می‌شوند. (حجازی، ۱۳۷۰: ۵۰)

با این دستمایه و پیشینه است که شاهنامه در سه دوره اسطوره‌ای، پهلوانی و تاریخی به زن با نگاهی کاملاً متفاوت می‌نگرد، زنان شاهنامه همه ستودنی‌اند به جز سودابه که پتیاره است و این قلم او را نیز به سبب پاره‌ای خصوصیاتش می‌ستاید چنان‌که از شویش، کاووس به هنگام گرفتار آمدن به دست شاه هاموران که پدر خود اوست، جانانه دفاع می‌کند و با پیوستن به شویش در زندان، خشم شاه یعنی پدر خویش را برمی‌انگیزد. زنان شاهنامه یاری‌بخش مردان، دلسوز همسران، عاشقان پاک‌باخته، نماد دلاوری و فدکاری‌اند. تفاوت نمی‌کند در اردوگاه خودی‌اند یا از خیل دشمنان، اول و بالذات زن هستند با همه آن ویژگی‌های زیبایی که برشمرده شد. یکی از ویژگی‌های زنان شاهنامه این است که بسیاری از ایشان همسران غیرایرانی قهرمانان شاهنامه هستند که به مردان ایرانی دل می‌بندند و فداکارانه و عاشقانه در کنار شوی‌شان می‌مانند و مادرانه فرزند می‌آورند و خردورزانه فرزندان خویش را می‌پرورند. شناخته‌ترین ایشان، منیژه، دخت افراسیاب است که در این کوتاه مقال قرار نیست به او پرداخته شود، چراکه در شمار بانوان ناآشنای شاهنامه نیست او در هنگامه به چاه افکنده شدن بیژن که به هر سوی برای بیژن سر و پا برهنه می‌کوشد، خود را چنین معرفی می‌کند:

منیژه منم دخت افراسیاب برهنه ندیده است تنم آفتاب

رودابه، دخت مهرباب کابلی از اعقاب ضحاک، چنان شیفته زال می‌شود که می‌گوید جز زال هیچ مرد دیگری را به همسری نمی‌پذیرد و تا پایان عمر با زال می‌زیید.

اگر این مقاله فرصت و مجال می‌یافت از نوک این قلم درباره فرنگیس، دیگر دخت افراسیاب و بانوی سیاوش هزاران سخن تراوش می‌کرد و نیز از کتایون، دختر قیصر روم بسیار سخنها داشت که بی‌آن‌که پایگاه بلند گشتاسب را به عنوان شاهزاده ایرانی بشناسد، شیفته او می‌شود و همه هستی خویش را به شوی خویش می‌سپارد؛ از گردیه، خواهر بهرام چوبینه، آن بانوی سلحشور خردورز و جسور می‌شد به ستایش بسیار سخن گفت و همچنین از گردآفرید، خواهر هژیر گرفتار آمده به دست سهراب که جسورانه و بی‌هراس بر پهلوانی می‌تازد که رستم در مقابله با او ناتوان می‌ماند. اما قرار است این قلم بی‌قراری نکند و تنها از زانی بگوید که در ادب فارسی از شاهنامه نشأت گرفته و کم‌تر به آنان پرداخته شده و به ناگزیر از میان ده‌ها بانوی ایرانی و غیرایرانی شاهنامه هفت تن را برگزیده‌ام به چهره‌پردازی و از نقشی که آنان آفریده‌اند، به اختصار بدین گونه سخن گفته‌ام.

۱. دوازده در آیین زرتشتی همانند ۷۲ عدد مقدس است.

۲. امشاسپند یا امهسپند به معنی جوادان مقدس، در ابتدای آفرینش اورمزد از همان جوهر روشنی خویش صورت روحانی آفریدگان خویش را به جود آورد. (خسرو قلی‌زاده، ۱۳۸۷: ۹۰)

بانوان کم‌تر شناخته شده در شاهنامه

۱. شهرناز و ارنواز

چون جمشید، شهریار نیکخوی ایرانی دچار تکبر شد و با مردم خویش به بیداد و ستم رفتار کرد، مردم خسته از آن همه نامردمی به ضحاک، پادشاه دشت سواران نیزه‌گذار روی آوردند و ضحاک جمشید را بگریزند و چون جمشید دگرباره در طلب قدرت برآمد، ضحاک تن او را با آره به دو نیم کرد و بر ایران شهر، شهریار شد و دو دخت جمشید را از کاخ جمشید به ایوان خود برد.

چو ضحاک شد بر جهان شهریار	برو سالیان انجمن شد هزار
سراسر زمانه بدو گشت باز	برآمد بر این روزگار دراز
هنر خوار شد جادویی ارجمند	نهان راستی آشکارا گزند
دو پاکیزه از خانه جم شید	برون آوردند لـرزان چو بید
که جمشید را هر دو دختر بدند	سر بانوان را چو افسر بدند
ز پوشیده رویان یکی شهرناز	دگر پاکدامن به نام ارنواز

(شاهنامه : ۲۷)

این دو پردگیان به شبستان ضحاک برده می‌شوند و دیگرار زمانی یادی از ایشان می‌شود که از شهریاری ضحاک چهل سال دیگر باقی مانده (به روایت شاهنامه ضحاک هزار سال پادشاهی کرد) و ضحاک با ارنواز در بستر خفته است، کابوس هولناکی بر اندیشه ضحاک چنگ می‌زند و چنان وحشت‌زده بیدار می‌گردد که گویی از هول، جگرش دریده شده:

بیچید ضحاک بیدادگر	بدریدش از هول گفـتی جگر
یکی بانگ برزد به خواب اندرون	که لرزان شد آن خانه صد ستون
چنین گفت ضحاک را ارنواز	که شاها چه بودت نگویی به راز

(شاهنامه : ۲۹)

و زمانی که ضحاک از آنچه در خواب دیده است، می‌گوید؛ ارنواز او را آرام می‌گرداند که در امنیت خانه خویش است و بهتر است خوابگزاران را فراخواند تا آن خواب را تفسیر گویند.

و سرانجام هنگامی که ضحاک برای آموختن جادویی در هندوستان است، فریدون به کاخ آن پادشاه اژدهاکیش وارد می‌شود و بر تخت او تکیه می‌زند، فرمان می‌دهد بتان سیه‌موی و خورشیدروی ضحاک را از شبستان او برون آورند و از آنان می‌خواهد تن به آب بسپارند تا از آلودگی پالوده شوند، چراکه پرورده بت‌پرستان بودند و دو دخت جم را نیز به نزد فریدون می‌آورند و آنان فریدون را می‌ستایند و از زشت‌خویی ضحاک می‌گویند و فریدون چون آنان را از پلیدی‌های ضحاک پاک می‌گرداند، به شبستان خویش می‌فرستد و از آن دو دختر است که سلم و تور و ایرج پای به عرصه هستی می‌گذارند.

۲. فرانک، مام فریدون

زمانی که ضحاک آن کابوس هولناک را می‌بیند و برای خوابگزاران باز می‌گوید که سه مرد، دو بلندقامت و یکی اندکی کوتاه‌تر در میان‌شان با بالایی سرومانند و گرز گاوسر به دست بر گردنش پالهنـگ گذاردند؛ خوابگزاران می‌گویند به زودی کودکی از مادر، زاده می‌شود و چون قامت کشد و سروبالا گردد، گرز گاوسر به دست گرفته، تو را از اورنگ شهریاری فرو می‌کشد. ضحاک بر آن می‌شود که آن مادر و فرزند را بیابد ولی با همه نیروهای سرکوبگرش نتوانست فرانک را بیابد، فریدون از مادر زاده شد، چون سروسهی ببالید و از او فرّه شاهنشاهی تابیدن گرفت.

سرانجام ضحاکیان آبتین (آبتین) شوی فرانک و پدر فریدون را بیافتند و بکشتند. فرانک آزرده و غمین بگریخت و به مرغزاری برفت که در آنجا گاو برمایه بود و به ناطور به زاری گفت این کودک شیرخوار را نزد خود پنهان کن و پدروار او را نگهدار باش و ناطور چنین کرد. اما ناپاک مردان ضحاک از جست‌وجو باز نایستادند و از وجود گاو برمایون و شیر زندگی‌بخش او به فریدون آگاه شدند و فرانک آسیمه‌سر کودک را از ناطور بگرفت و به مرز هندوستان رفت و او را به کوهی بلند نزد زاهدی برد که از دنیا بریده بود و از آن پاکدین خواست آن کودک را نگهدار باشد و آن مرد پذیرفت و چون فریدون شانزده ساله شد، از مادر پرسید پدرش که بوده و فرانک همه آنچه ضحاکیان با پدرش، آبتین، آن مرد آزاده کرده بودند، بازگفت که چه‌گونه پدرش، خود را در راه او فدا کرده است.

فریدون چو بشنید بگشاد دست	ز گفتار مادر برآمد به جوش
دلش گشت پردرد و سر پر زکین	به ابرو ز خشم اندر آورد چین
چنین داد پاسخ به مادر که شیر	نگردد مگر ز آزمایش دلیر

(شاهنامه: ۳۳)

چون کاوه آهنگر برای نجات آخرین فرزند خود از چنگال ضحاک به درگاه او رفت، و فریاد برآورد، مردم خسته از بیداد نیز به او پیوستند و فریدون را که دارای فره شهریاری بود به رهبری خویش برگزیدند، فریدون که در سایه سار لطف فرانک از مرگ حتمی نجات یافته بود، بر ضحاک چیرگی یافت و ضحاک را در دماوند به بند کشید و جهانی را از بیداد او رهانید.

۳. گلشهر و جریره

با نام این مادر و دخت او زمانی آشنا می شویم که سیاوش از جور پدر و از بیم نیرنگ سودابه راهی توران شده و دیرگاهی است در درگاه افراسیاب است. گلشهر همسر پیران ویسه است، زنی خردمند، یار شوهر و مشاور و راهنمای او. پاکدل و مهربان است و زمانی که پیران تصمیم می گیرد جریره را به همسری سیاوش به شاهزاده ایرانی بسپارد با گلشهر به مشورت می نشیند، سیاوش پیش از این با فرنگیس، دخت افراسیاب ازدواج کرده است. و دیگر بار نام گلشهر را زمانی می شنویم که فرنگیس، در حال فرو گذاردن بار است و کیخسرو در آستانه تولد و پیروان ویسه به همسر خویش، گلشهر می گوید برود و به فرنگیس سرکشی کند زیرا فرنگیس از همه جا رانده شده و گلشهر مادرانه او را حمایت می کند.

همچنین دیدیم وقتی افراسیاب بر سیاوش خشم گرفت تا او را به قربانگاه بفرستد، فرنگیس چه زاری ها کرد، در حمایت از شوی خویش و چه گونه پس از سیاوش همراه فرزندش و گیو به ایران گریخت و پدر و مام وطن بگذاشت تا از ثمره عشق خویش پاسبانی کند و فرنگیس داستانی پر شور و پر آب چشم دارد که شهره تر از آن است که نامش در شمار زنان گمنام قرار گیرد.

جریره با صلاحدید گلشهر همسر دوم سیاوش می شود و در جریان رشک ورزی گرسیوز که به قربانی شدن سیاوش می انجامد، از او نامی نمی شنویم تا این که در روزگار کیخسرو آگاه می شویم، سپاه ایران به فرماندهی توس نابخرد به نبرد با افراسیاب گسیل می شود و کیخسرو به تاکید می گوید به هیچ روی از مسیر کلات نرود که فرود هم اکنون با مادرش، جریره در کلات است. چهره فرود، چهره سیاوش را به یاد می آورد و چون ایرانیان را نمی شناسد، ممکن است نبردی بین کلات نشینان و سپاه ایران رخ دهد:

پسر بودش از دخت پیران یکی	که پیدا نبود از پدر اندکی
برادر به من نیز مانده بود	جوان بود و همسال و فرخنده بود
کنون در کلاتست و با مادرست	جهانجوی و با فر و با لشکر است
ندانند کسی را ز ایران به نام	از آن سو نباید کشیدن لگام

(شاهنامه: ۴۴۰)

اما توس نابخرد مسیر کلات را برمی گزیند و زمانی نادانی را به اوج می رساند که وقتی فرود آگاه می شود سپاه ایران در راه سپد کوه به کلات رسیده، فرمان می دهد گله اسبان و رمه ها را به دژ آورند و به نزد مادر خویش می رود که هنوز در سوک سیاوش است و از او مشورت می خواهد با سپاه ایران چه گونه رفتار کند و جریره به او می گوید در ایران برادرت بر اورنگ شهریاری تکیه زده و تو را عزیز می دارد و چون او از نیای خویش کینه می جوید، تو را نیز زینده است که کینه پدر را از نیای خود بجویی. زیباتر این است که به نزد سپاه برادر روی و به آنان بپیوندد.

فرود با تخوار که فرماندهان سپاه ایران را می شناخت به بلندایی رفت تا تخوار یک یک فرماندهان را به او معرفی کند و توس نابخرد چون آن دو را بر آن فراز جای بدید، فرمان داد کسی آنان را به زیر شلاق گرفته به نزد او آورد و بهرام، برادر گیو داوطلب می شود تا به نزد آنان برود و چون آگاه می شود فرود، برادر کیخسرو است باز می گردد و به توس آگاهی می دهد او یک شاهزاده ایرانی است، توس نابخرد به خروش آمده می گوید اگر او شاهزاده است، پس من که هستم، کسی برود و سر او را ببرد و برای من بیاورد و با آن که بهرام، او را از این خونریزی باز می دارد، توس بر کشتن فرود پای می فشرد و این بار داماد توس است که به خواست توس راه فراز در پیش می گیرد که فرود را به فرود کشاند ولی هدف ناوک فرود قرار می گیرد و کشته می شود و پس از آن چند تن از دیگر ایرانیان به سوی فرود می شتابند که از تیرهای فرود در امان نمی مانند و سرانجام بیژن نواده دختری رستم به عزم کشتن فرود راه فراز در پیش می گیرد و فرود می داند که مرگ چون شاهینی بر فراز سرش در پرواز است، می گریزد و به دژ بازمی گردد. شبانگاهان سپاه ایران دژ را به محاصره می گیرند به ناگزیر فرود با سپاه اندک خود بر ایرانیان می تازد و پس از کشته شدن همه سپاهیان می کوشد خود را به دژ اندازد که بیژن کمین کرده است و با

ضربتی، یک دست او را می اندازد ولی فرود به هر ترتیبی شده خود را به دژ می رساند و شباهنگام در بستر جان می سپارد. جریره چون درمی یابد دژ به زودی فروخواهد ریخت، همه اسبان را پی می کند، گنجینه و همه ائاثه گران بهای دژ را به آتش می کشد و همه بانوان را از دم تیغ می گذراند و خود شکم خویش را می درد و پیکر بی جانیش بر فرزندش فرومی غلتد. ایرانیان چون به دژ راه می یابند، پشیمان از این نابخردی، از بیداد خود به سوک می نشینند و بهرام، توس را سرزنش ها می کند. جریره، همسری مهربان و باوفا و مادری فداکار بود که نمادی از شکوه زنانه و مادرانه است.

یکی آتشی خود جریره فروخت	همه گنج ها را به آتش بسوخت
یکی تیغ بگرفت زان پس به دست	در خانه تازی اسبان بیست
شکم شان بدرید و ببرید پی	همی ریخت از دیده خوناب و خوی
بیامد به بالین فرخ فرود	یکی دشنه با او چو آب کبود
دو رخ را به روی پسر برنهاد	شکم بر درید و برش جان بداد

(شاهنامه : ۴۴۰)

۴. بانوی بی نام گشتاسب

جاماسب پس از شکست از گشتاسب، با آگاهی از در بند بودن اسفندیار و این که گشتاسب دیگر پهلوانی در پیشاپیش سپاهش ندارد و اکنون دیرگاهی است در زابلستان نزد کاووس به شادخواری روزگار می گذراند؛ به ایران حمله می آورد، بسیار ویران می کند و بسیار می کشد. لهراسب که در آتشکده ای اعتکاف گزیده بود، به ناگزیر جامه رزم بر تن کرده، دلیرانه می جنگد و سرانجام در محاصره تورانیان قرار می گیرد و کشته می شود. با مرگ لهراسب، تورانیان دلیرتر گشته به ویرانی دست می یازند و گشتاسب همچنان در زابلستان ناآگاه از رویدادهای ایران است و در این هنگام زنی هوشمند از بانوان گشتاسب، از آخر اسبان، اسبی چمنده و تیز تک برمیگزیند و بمانند ترکانی که ایران را به اشغال خود درآورده اند جامه در بر می کند و کمر می بندد و از ایران راه سیستان را در پیش می گیرد و دشت ها و کوهسارانی را درمی نوردد که به راستی در آن روزگاران که دشمن کشور را در تصرف دارد، ناامن است و آن جاده های سراسر تهدید را درمی نوردد که در هر گوشه اش خطر در کمین است و چنین سفری، جسارت و شجاعتی فراانسانی می طلبد و آن بانوی ایران دوست بی آن که خواب به چشمانش راه یابد و لحظه ای از اسب فرود آید، راه دو روزه را یک روزه درمی نوردد و خود را به گشتاسب رسانده، از ریخته شدن خون لهراسب به اندوه سخن می گوید و یادآور می شود ترکان روزگار مردم بلخ را چه گونه تلخ کرده اند و نمی داند گشتاسب چه گونه روی بازگشت به بلخ را خواهد داشت. گشتاسب او را آرام می گرداند که بیم به خود راه ندهد که اگر او بر پشت اسب نشیند، همه چین را توان مقابله با او نخواهد بود.

زنی بود گشتاسب را هوشمند	خردمند و ز بد زبانش به بند
ز آخر چمان باره ای برنشست	به کردار ترکان میان را بیست
از ایران ره سیستان برگرفت	از آن کارها مانده اندر شگفت
نخفتی به منزل چو برداشتی	دو روزه به یک روزه بگذاشتی
چنین تا به نزدیک گشتاسب شد	به آگاهی درد لهراسب شد

(شاهنامه : ۹۳۱)

۵. همای چهرزاد

پس از مرگ بهمن، فرزند اسفندیار که اردشیر خوانده می شد، همسر وی، همای تاج بر سر نهاد با این وعده که چون بار فرو گذارد، اگر فرزندش پسر باشد تاج و تخت شهریاری را به او بسپارد و خود، در مقام حامی و قیم شهریاری در کنار او بماند، اما پس از آن که پسرش به دنیا آمد، عشق به قدرت او را از عهدی که کرده بود، بازداشت، نوزاد خویش را در صندوقی گذارد و آن صندوق را قیراندود کرده، راه نفوذ آب را بست و مقادیری زر سرخ در صندوق نهاد، گوهری شاهوار به بازوی کودک بست و صندوق را به رود فرات سپرد و سرانجام صندوق به گازی رسید که در همان روز همسرش کودکی مرده به دنیا آورده بود. زن گازر کودک را به مهر پیورود و او را داراب نامید و به سالیانی رساند که کودک می توانست خود در برابر پدر و مادر اظهار وجود کند و آن گاه بود که بنا بر طبیعت سرشتی اش حاضر به گازی نبود و خوی جنگ جویان را داشت و سرانجام گازر که خود را پدر داراب خوانده بود، به ناگزیر از واقعیت وجودی کودک با داراب سخن گفت و داراب به خیل سپاهیان پیوست و در نبرد با رومیان دلاوری ها کرد و

رشنواز، فرمانده سپاه ایران به شیوه‌ای سحرآمیز دانست داراب از خاندان شهریاران است و طی نامه‌ای همه آنچه دیده بود برای همای، پادشاه ایران بنوشت و همای دانست که داراب کسی جز فرزند به آب افکنده شده‌اش نیست و آن‌گاه از تخت شاهی فرود آمده، دیهیم شهریار را به فرزند خویش سپرد.

به شاه جهاندار نامه بداد	شنیده بگفت از لب رشنواد
چو آن نامه برخواند و یاقوت دید	سرشکش ز مژگان به رخ برچکید
فرستاده را گفت گریان همای	که آمد جهان را یکی کدخدای
	(شاهنامه : ۱۰۷۴)

۶. مالکه، دخت طایر غسانی

چون اورمزد، فرزند نرسی درگذشت، از او فرزندی به جای نمانده بود و در شبستان وی بجستند و زن زیارویی را بیافتند که از اورمزد بار گرفته بود و موبد موبدان به انتظار بماند تا آن بانوی شبستانی بار فروگذارد و چون گاه زادن شد، پسری به دنیا آورد سخت زیاروی که وی را شاپور نام نهادند. چون چهل روزه شد، بر فراز گهواره‌اش تاج ببویختند و رسماً شهریار ایران خوانده شد. در روزگاری که شاپور اندک سال بود، طایر غسانی از اعراب بحرین به اطراف تیسفون حمله آورد و چون با مقاومت چندانی مواجه نشد، نوشه، عمه شهریار ایران را بر بود و با خود به بحرین برد و از نوشه دختری به نام مالکه به دنیا آمد. سالیانی چهارده از ربوده شدن نوشه بگذشت و شاپور آن قدر توش و توان یافت که مصمم شود نوشه، عمه خویش را رهانیده، بازستاند. او در پی نبردی سهمگین، طایر را به عقب می‌راند و او ناگزیر به دژ می‌گریزد و در حصار جای می‌گیرد. شاپور، حصار را در حصار می‌گیرد و مالکه دخت چهارده ساله طایر از آن فراز جای شاپور را می‌بیند و به او دل می‌بندد و ندیمه خویش را از راهی نهانی به سراپرده شاپور می‌فرستد با این پیام که دیرگاهی است دژ در حصار است و این محاصره می‌تواند بسیار به درازا کشد ولی مالکه، دخت نوشه که خون خاندان شاپور در رگ‌هایش جاری است، آماده است دروازه‌ها را بگشاید به شرط آن که شاپور او را به همسری برگزیند. شاپور از این پیام خوشنود شده، نوید می‌دهد که مشتاق چنین پیوندی است.

شبهانگام چون خورشید رنگ می‌بازد، مالکه کلید خورش‌خانه را می‌گیرد و در شراب داروی خواب می‌کند به گونه‌ای که طایر و همه سپاهیان او به خوابی عمیق فرو می‌روند و آن‌گاه مالکه نهانی در دژ را می‌گشاید، شاپور که در انتظار گشوده شدن در دژ است، سپاه را به درون دژ روانه می‌کند. چون سپاه شاپور به حصار راه می‌یابند، یاران ناهشیار طایر، به دفاع از خود آسیمه‌سر برمی‌خیزند، ولی بسیاری از ایشان کشته می‌شوند و طایر خود اسیر می‌گردد. روز دگر در روشنائی روز، شاپور تختی نهاده، طایر را به حضور خویش فرامی‌خواند و او را می‌گوید چه گونه جسارت آن یافتی دخت بهرام را بر بایی و این‌گونه خاندان شهریار را بدنام کنی. آن‌گاه به دژخیم فرمان می‌دهد گردنش را بزنند و تنش را به آتش بسوزانند. طایر قبل از کشته شدن به شاپور گفت نگاه کن که فرزندم با من چه کرده است و شاپور در پاسخ گفت وقتی دخت بهرام را از پرده برون کشیدی، نباید جز این انتظاری داشته باشی.

یکی تخت پیروزه اندر حصار	به آیین نهادند و دادند بار
چو طایر بیامد برهنه سرش	بدید آن سر تاجور دخترش
بدانست کان جادویی کار اوست	بدو بد رسیدن از آزار اوست
چنین گفت شاپور بدنام را	که از پرده چون دخت بهرام را
بیاری و رسوا کنی دوده را	برانگیزی این کین آسوده را
به دژخیم فرمود تا گردنش	زند پس به آتش بسوزد تنش
	(شاهنامه : ۱۲۵۷)

۷. بانوی رهایی بخش شاپور، از اسارت قیصر روم

شاپور، فرزند اورمزد پس از آن که ایران زمین را آباد گرداند، این آرزو در او پای گرفت که از روم دیداری به عمل آورد و از قیصر و سپاه او ارزیابی‌ای داشته باشد. ده کاروان شتر خواست و بر هر کاروان ساربان نشاند و آن شتران را گوهر و دیبا و دینار بار کرد و راهی روم شد و چون به روم رسید، شب را در خانه دهقانی به صبح رساند و دگر روز به کاخ قیصر و به نزد سالار بار رفته، او را درود فرستاد، هدایای گران‌بهایی به او داد و خواستار دیدار با قیصر شد. سالار بار ترتیب دیدار را داد و چون قیصر، آن به ظاهر بازارگان را بدید، او را بسیار

شایسته یافت و بر چشم و دلش بنشست و شاپور را بر خوان خویش بنشانند و به نوشیدن نشستند. در این میان یکی از آزدگان درگاه شاپور که به بارگاه قیصر پناه برده بود، شاپور را بشناخت و در نهان قیصر را آگاه گرداند. قیصر فرمان داد تا شاپور را دست فرو بسته به خانه زنان برند، سپس از خشم فرمان داد وی را در پوست خر گذارده، و به زنی سپارند تا هر روز اندکی او را خوراک دهد که زنده بماند و بر اثر فشار ناشی از خشک شدن پوست خر، به سختی بمیرد و آن زن که نژاد از ایرانیان داشت، هر روز شاپور را اندکی خوراک و آب می داد تا نمیرد و چون ناله های شاپور را می شنید، دلش به درد آمده، از شاپور می پرسد چرا تو را به این شکنجه می کشند و شاپور قصه خویش بازمی گوید و زن که دل در گرو ایران دارد، بر آن می شود که شاپور را از این مهلکه برهاند. از دیگرسوی قیصر که از جانب شاپور آسوده خاطر شده بود، به ایران می تازد، بسیار ویران می کند و بسیار می کشد، حتی درختان را قطع می کند و در ایران اردوگاهی برپا می دارد و چون کسی نبوده تا نماد وحدت بین ایرانیان شود و آنان را در برابر این تهاجم متحد گرداند، قیصر هر آنچه دوست می دارد، به دشمنی انجام می دهد.

سپاهش همه تیغ بر کین کشید	چو قیصر به نزدیک ایران رسید
نبود آن یلان را کسی دستگیر	ز ایران همی برد رومی اسیر
(شاهنامه : ۱۲۶۰)	

شاپور همچنان در خانه آن زن ایرانی نژاد بود و به او گفت: "اگر نجات مرا می خواهی، شیر بیاور و گرم کن و چرم خر را با شیر نرم گردان تا بتوانم بی هیچ جراحتی از درون آن خارج شوم." و زن دور از چشم نگهبانان چنین کرد. سرانجام در روزی که جشنی بر پا بود و همه مردم به خارج از شهر رفته بودند، آن زن دو اسب چابک از آخر شاهی برپود و زودهنگام صبح با شاپور به سوی ایران تاختند، چون به خاک ایران وارد شدند، دانستند قیصر با سپاه خود در ایران ماندگار شده و با ایرانیان چنان به درشتی رفتار کرده که بسیار کسان از بیم قیصر آیین های ایرانی رها کرده، به مسیحیت گرویده اند و بسیار کسان دیگر به اسارت در روم به کار گل گماشته شده اند. ایرانیان با اطمینان از بازگشت شاپور، راه ارتباط بین مرز ورود شاپور به ایران را از جایگاه استقرار قیصر قطع کردند و قیصر به تصور آن که شاپور همچنان در بند است، در ایران به عیش و نوش سرگرم بود که به ناگاه شاپور بر وی بتاخت و او را دستگیر کرد و به لطف آن زن که نامش در تاریخ نیامده، ایران را از ستم رومیان نجات بخشید.

آنچه گفته شد اندکی از بسیاری است که پرداختن به زنان ناشناخته شاهنامه می تواند به دفتری پر برگ و غنی تبدیل شود و تنها این نکته دریغ است بازگفته نشود که حکیم توس در سراسر شاهنامه جز به ستایش از زنان سخن نگفته است.

سخن پایانی

حضور زنان در شاهنامه که قلمرو تقابل قدرت‌هاست، نمی‌تواند حضوری چشمگیر باشد و طبعاً زنان در پس زمینه جای می‌گیرند زیرا حماسه عرصه چکاچک شمشیرها، پرواز ناوک‌ها، تندر کوس‌ها و نعره کرناهاست و زن در درازنای حیات اسطوره‌ای و سپس تاریخی خود نقشی کاملاً متفاوت را برعهده گرفته است: تلطیف کردن، نرم گردانیدن و آرامش بخشیدن و فراتر عشق ورزیدن، عشق دادن و عشق گرفتن و زن در شاهنامه چه زیبا و چه پرتوان این نقش را ایفا می‌کند و حکیم توس این نقش‌آفرینی را چه زیبا به تصویر می‌کشد. در این سخن پایانی برآنم در توصیف نقش عشق‌آفرینی و مهرورزی زنان از آن هفت زن گمنام شاهنامه فراتر روم و نگاهی گذرا بر این نقش در لحظه لحظه‌های رویدادها داشته باشیم. شهرناز و ارنواز دختران جمشید، پس از کشته شدن پدرشان، همسران ضحاک می‌شوند و زمانی که ضحاک دچار کابوس می‌شود، ارنواز می‌کوشد شوی خویش را آرام گرداند.

چنین گفت ضحاک را ارنواز	که شاها چه بودت نگویی به راز
که خفته به آرام در خان خویش	برین سان بترسیدی از جان خویش
زمین هفت کشور به فرمان توست	دد و دام و مردم به پیمان توست

(شاهنامه : ۲۹)

و بدین گونه او را آرام می‌گرداند و سپس همین دو دخت جمشید پس از آن که ضحاک به بند کشیده می‌شود، همسران فریدون می‌گردند و نقش برجسته‌تر و مهم‌تری را عهده‌دار می‌شوند: زادن و هستی بخشیدن و به دنیا آوردن سه پسر که فریدون جهان آن روزگار را میان‌شان بخش می‌کند.

در داستان زال و رودابه، با دختری آشنا می‌شویم که یک‌پارچه عشق است و زال، آن جوان مرغ‌پرورده را آن‌چنان شیفته خود می‌گرداند که زال جز او کسی را نمی‌خواهد و رودابه جز زال به هیچ شوی دیگری تن در نمی‌دهد و به رغم آن که پرستندگان و پرستاران رودابه او را بازمی‌دارند از دل‌باختگی به زال، ولی او فقط زال را می‌خواهد و سرانجام عشق، به وصال می‌انجامد و به رغم مخالفت منوچهر شاه، زال به پدر خویش می‌گوید:

همه کاخ مهرباب مهر منست	زمینش چو گردان سپهر منست
دل‌م گشت با دخت سیندخت رام	چه گوینده باشد بدین رام سام

(شاهنامه : ۱۰۶)

و چه نیکوست به یاد آوریم که سیندخت، همسر مهرباب و مادر رودابه برای نخستین بار در دوران اسطوره‌ای نقش سفیر را عهده‌دار می‌شود و همه ساختارها را می‌شکند و به خواستگاری زال نزد سام می‌رود با هدایایی گران‌بها و چشم زال از این همه جسارت و سدشکنی خیره می‌ماند.

در داستان سودابه، کاووس پس از شکست شاه هاماوران، دخت او را به همسری از شاه هاماوران طلب می‌کند و شاه، طوعاً و کرهاً به این پیوند رضایت می‌دهد ولی در اندیشه بازگرداندن سودابه به نزد خویش است و با نیرنگ، کاووس و پهلوانانش را به بهانه برگزاری مهمانی به بند می‌کشد و سودابه جانب شوی خویش را می‌گیرد.

بدانست سودابه رای پدر	که با سور پرخاش دارد به سر
به کاووس کی گفت کاین رای نیست	تو را خود به هاماوران جای نیست
تو را بی‌بهانه به چنگ آورند	نباید که با سور جنگ آورند

(شاهنامه : ۲۲۲)

در داستان ته‌مین و رستم، شگفتا که ته‌مین به خواستاری رستم می‌رود و چه تصویری زیبا در یاد و ذهن این قلم به جای می‌گذارد:

چو یک بهره از تیره شب درگذشت	شبه‌انگ بر چرخ گردان بگشت
سخن گفته آمد نهفته به راز	در خواب‌گه نرم کردند باز
پس پرده اندر یکی ماه روی	چو خورشید تابان پر از رنگ و بوی

(شاهنامه : ۲۴۷)

و زمانی که کاووس در بند گرفتار می‌شود، سودابه آن چنان شیون می‌کند که شاه هاموران از شدت خشم، سودابه را به نزد شویش به اسارتگاه می‌فرستد.

ولی عشق سودابه به سیاوش از گونه جنون است، در درون سودابه آتشی برپاست که خاموشی نمی‌پذیرد و چون این آتش لهیب می‌کشد، همه کس و همه چیز را می‌سوزاند و عشق و نفرت، دو رویداد درونی همزادند و چون عاشق به وصال نرسد و معشوق، عاشق را پس زند، عشق جای خود را به نفرتی می‌دهد که معشوق را در خود فرومی‌کشد، می‌بلعد و می‌سوزاند.

سیاوش از آن عشقی به نفرت بدل یافته، به توران می‌گریزد و در آنجا ابتدا با فرنگیس، دخت افراسیاب و سپس جریره، دخت پیران ویسه ازدواج می‌کند و آن دو حامیانه در کنار شوی خویش می‌مانند. زمانی که سیاوش را با رشک‌ورزی گرسیوز، می‌برند تا خونش را بریزند، فرنگیس، کیخسرو را باردار است و چنان زاری می‌کند که افراسیاب به خشم می‌آید و فرمان می‌دهد فرنگیس را به چوب بزنند تا کودکش افکنده شود و تنها با سر رسیدن پیران ویسه است که فرنگیس و کودک نجات می‌یابند.

به پیش پدر شد پر از درد و باک	خروشان به سر بر همی ریخت خاک
بدو گفت ای پره‌نر شهریار	چرا کرد خواهی مرا خاکسار

(شاهنامه: ۳۷۰)

و در داستان کیخسرو شاهدیم فرنگیس چه مادرانه کیخسرو را در کنار خود می‌گیرد و از خان و مان خویش درمی‌گذرد و همراه گیو به رنج بسیار به آن سوی جیحون می‌گریزد تا فرزند را نجات بخشد و از عشق مادرانه جریره، دخت پیران ویسه به فرزندش، فرود و وفای به عهدش در بزرگداشت خاطره شوی از دست رفته‌اش بسیار سخن می‌توان گفت.

داستان بیژن و منیژه شاید عاشقانه‌ترین داستان دوران پهلوانی شاهنامه است. دخت افراسیاب به بیژن دل می‌بازد و بر سر این دلباختگی همه هستی خویش فرومی‌گذارد و سر و پا برهنه در اندیشه نجات محبوب خویش است که در چاه افراسیاب به بند کشیده شده و سرانجام به یاری رستم، بیژن از چاه‌هایی می‌یابد. آن‌گاه که بیژن آگاه می‌شود رستم برای نجاتش آمده، به منیژه می‌گوید این راز با کس نگوید و پاسخ منیژه شنیدنی است.

منیژه خروشید و نالید زار	که بر من چه آمد بد روزگار
دریغ آن شده روزگاران من	دل خسته و چشم باران من
بدادم به بیژن تن و خان و مان	کنون گشت بر من چنین بدگمان
همان گنج و دینار و تاج و گهر	به تاراج دادم همه سر به سر

(شاهنامه: ۶۳۹)

در داستان گشتاسب، کتایون، دخت قیصر روم دل به جوان ایرانی می‌دهد که از هویت او آگاه نیست و همه هستی در گرو عشق او می‌گذارد و چون گشتاسب عزم ایران می‌کند، کتایون او را همراه می‌شود و در ایران، اسفندیار را به دنیا می‌آورد و چه خردورزانه اندرزها دارد فرزند را که به نبرد رستم نرود که زابلستان پایان راه اوست.

در زندگی خسرو پرویز، دو زن نقشی تعیین کننده دارند، نخست مریم، دخت قیصر روم که قیصر به همراه سپاه یاری‌بخش به نزد خسرو می‌فرستد و در منازعه بین نیاتوس و بندوی، دایی خسرو نقشی خردورزانه ایفا می‌کند، هرچند بعدها شیرویه را به درگاه خسرو عرضه می‌دارد که بنیان خاندان ساسانی را با شاهزاده‌کشی‌هایش برمی‌افکند و پاسخ شیرین، بانوی خسرو که چون شیرویه، تن او را می‌خواهد، شگفت‌آور است:

برآشفت شیرین ز پیغام او	وز آن پرگنه زشت دشنام او
چنین گفت کان کس که خون پدر	بریزد مبادش بالا و بر

(شاهنامه: ۱۸۴۳)

و چون شیرویه، بر دست یافتن به شیرین اصرار می‌ورزد، آن دخت ارمنی از او می‌خواهد ابتدا اجازه دهد به دخمه شوی خویش گام نهد و چون به دخمه راه می‌یابد و با پیکر بی‌جان شوی خویش چهره به چهره می‌شود، زهر هلاهل را سر می‌کشد و روان خویش را آزاد می‌گرداند که تن بی‌روان شیرین، شیرویه را سودی نباشد.

بشد چهره بر چهره خسرو نهاد	گذشته سخن‌ها برو کرد یاد
هم آن گاه زهر هلال بخورد	ز شیرین روانش برآورد گرد

(شاهنامه: ۱۸۸۵)

عشق، به شوی و فرزند، برجسته‌ترین و نمودی‌ترین حضور زن در شاهنامه است و درینا آنان که شاهنامه را به کمال نخوانده‌اند و این وجه زیبای نگاه حکیم توس را دریافته‌اند، به بیتی افزوده شده و بی‌بنیاد اشاره می‌کنند که نمی‌تواند به هیچ روی از آن فرزانه باشد:

زن و اژدها هر دو در خاک به جهان پاک از این هر دو ناپاک به
کدام ناپاک که از او زاده شدم، در دامنش پروردم و در آغوشش زیستم و از او آرام گرفتم!

کتابنامه

منابع فارسی

۱. حجازی، بنفشه. ۱۳۷۰. زن به ظن تاریخ. تهران: شهرآب، مصور. ۲۵۵ ص + ۸۲ ص بدون صفحه شمار
۲. فردوسی، حکیم ابوالقاسم. ۱۳۸۲. شاهنامه. تهران: هرمس، ۲ ج
۳. قلی‌زاده، خسرو. ۱۳۸۷. فرهنگ اساطیر ایرانی. تهران: پارسه، ۴۲۷ ص.
۴. لاهیجی، شهلا؛ کار، مهرانگیز. ۱۳۷۱. شناخت هویت زن ایرانی در گستره پیش‌تاریخ و تاریخ. تهران: روشنگران، مصور، ۳۴۲ ص + یادداشت‌ها و صفحه عنوان به لاتین

English Source:

5. Brosios, Maria. 2002. Women in Ancient Persia (559-331BC) . Translated by Haiedeh Mashayekh. Tehran: Hermes Publisher. 265p.